



هر ملت‌ی حق دارد و وظیفه دارد که در اقتدار خود بکوشد. ملت‌ها اگر خود را به مرحله اقتدار ن‌رسانند، در کشاکش درگیری‌های جهانی و قدرت‌طلبی‌ها لگدمال خواهند شد. آن ملتی که به ضعف خو کند، ضعف را برای خود عیب بزرگ شمارد، آن ملت شایسته سر بلندی و عزت نیست. قدرت‌ها، چکمه‌پوشان عالم، سر نیزه‌داران مستبد و دیکتاتور بین‌المللی، به چنین ملتی رحم نخواهند کرد. ملت‌ها وظیفه دارند خود را مقتدر کنند.

البته اقتدار یک ملت فقط به نیروهای مسلح نیست.

اقتدار ملت، یک حقیقت چندجانبه است؛ نیروهای مسلح، آن خط مقدم تحرک و نشانه‌اقتدار ملتند. اما یک ملت از لحاظ دانش باید پیشرفته باشد، از لحاظ اخلاق، از لحاظ ایمان، از لحاظ عزم و اراده، تا بتواند اقتدار خود را حفظ کند. ما تکیه می‌کنیم بر روی عناصر معنوی اقتدار. اصلی‌ترین عنصر اقتدار معنوی، ایمان است؛ ایمان به خدا، توکل به خدا، حسن ظن به خدا. این است که دل را آماده می‌کند برای ورود در میدان‌های دشوار؛ این است که گام‌ها را استوار می‌کند برای پیمودن جاده‌های سخت؛ این است که مشکلات را در چشم‌ها

حق داریم «مقتدر» باشیم

عناصر اقتدار در نگاه رهبر معظم انقلاب

کوچک می‌کند، هدف‌های بزرگ را در اختیار انسان می‌گذارد و در مد نظر او و نگاه او قرار می‌دهد؛ ایمان به خدا. بدون این ایمان، انسان یک قالب مادی است. دل‌ها از عشق به خدا و عشق به معنویت و فضیلت، در انچنان مجموعه‌هایی که ایمان به خدا ندارد، نمی‌تپد؛ اقتدار هم به معنای حقیقی کلمه به دست نمی‌آید. اقتدار فقط با داشتن سلاح‌های پیشرفته نیست؛ با داشتن پول و قدرت سیاسی و تبلیغاتی هم نیست. اگر پول و سلاح پیشرفته و ابزار‌های مخرب می‌توانستند اقتدار حقیقی را برای یک کشور به وجود بیاورند، رژیم

وضعیت را وضعیت طبیعی (و غیرمدنی) نامید و برای عبور از آن به یک وضعیت باثبات، قانونمند و آرام به تبیین این نگرش پرداخت که جامعه که مجموع فرد فرد انسان‌های تشکیل‌دهنده آن است، اختیارات اجتماعی خود را در اختیار دولت به مثابه یک قدرت حاکم و برتر قرار می‌دهد و در مقابل، دولت نیز امنیت جامعه و قانونمندی کشش‌های انسانی را تضمین و از جان و مال و حیثیت افراد در مقابل متعرضان به آن حفاظت خواهد کرد.
ایسن یک بازی با حاصل جمع صفر است. محکومیت شهروندان در قبال قانون دولت در برابر امنیت آنان تحت تابعیت دولت. تنها شرط شورش و طغیان در برابر این دولت زمانی خواهد بود که آن خود، متعرض و متجاوز به امنیت و موجودیت افراد گردد یا از حفظ امنیت مردمان در مقابل متجاوز دیگری ناتوان باشد. هر چند هائز به روشنی این بخش از اندیشه خود را توضیح عراق و شرایط عینی و ملموسی برای چگونگی این رخداد بیان نکرد. بدین سان سکولاریسم در اولین نطفه علمی خود با اقتدار مطلق دولت و قرارداد یک‌جانبه حاکم نسبت به مردمانش پیوند خورد. با این حال، دولت مطلقه مدرن حتی در نهایت اقتدار سیاسی خود هنوز مشروط به یک شرط ضمنی بود و آن امنیت بود. به واقع، حکومت مطلق سلطان مشروط به توانایی وی بود. البته این بُعد تئوریک مسئله بود و قضیه در ابعاد عینی محتمل بود به استناد منجر شود که در مراحل بعدی، اندیشمندیانی چون لاک برناتیایی و روسوی فرانسوی در پی حل آن برآمدند و با تبیین اراده عمومی درصدا رتقای جایگاه جامعه در تصمیم‌سازی‌های دولت برآمدند.

■ **ققس آهنگین**

دولت مدرن عصر روشنگری تفاوت عمده‌ای با دولت‌های امپراتوری دوران پیش از خود داشت و آن، گستره اختیارات آن بود. در دولت مدرن (شاید برخلاف تصور عامیانه) میزان آزادی‌های اجتماعی روبه کاهش گذارده و میزان اختیارات دولت بر زندگانی اجتماعی و حتی فردی شهروندانش افزایش می‌یابد. اگر در دولت سنتی، حکومت تنها خود را موظف به برقراری امنیت بلاد و راه‌ها و مقابله با متجاوزان به جان و مال و ناموس می‌دانست، دولت مدرن خود را مسئول امنیت نظامی و اجتماعی، تدبیر اقتصادی معیشت و حفظ سلامت و بهداشت عمومی مردم می‌داند. به همین ترتیب با تصویب قوانین و مقررات گسترده، تابعیت افراد جامعه نسبت به خود را افزایش می‌دهد.

بشری را از مفهوم حرکت آغاز کرد و تلاش کرد همان‌سان هندسه بود دقت و قطعیت احکام آن را به یاری ریاضیات، جهت در انداختن نوعی علم حقیقی به کار گیرد که در آن بتوان همه امور را به ضابطه عقل و قاعده درآورد. او طبیعت را نه امری پیچیده بلکه خالی از توهم و صرف مادی می‌دانست که می‌بایست به زیبایی ریاضی‌گونه مورد بررسی قرار گیرد. وی از ابتدا، ضابطه سیاسی خود را نظر به‌ای درباره تجسم سیاسی می‌دانست که از لحاظ وضوح و روش علمی معادل نظریه گالیله درباره اجسام فیزیکی است. در دیدگاه هابز حیات اجتماعی بشر، توده‌ای صرف از امور واقع ناهمساز و اتفاقی نیست، بلکه زندگی اجتماعی بر احکامی متکی است که دارای همان اعتبار عینی قضایای ریاضی هستند و مانند آنها نیز قابل اثبات می‌باشند. او مانند گالیله، مبنای توجیه و تبیین پدیده‌های

مطالعات سیاسی خود استفاده کند. وی با فراگیری علم

هندسه در صدد بود دقت و قطعیت احکام آن را به یاری ریاضیات، جهت در انداختن نوعی علم حقیقی به کار گیرد که در آن بتوان همه امور را به ضابطه عقل و قاعده درآورد. او طبیعت را نه امری پیچیده بلکه خالی از توهم و صرف مادی می‌دانست که می‌بایست به زیبایی ریاضی‌گونه مورد بررسی قرار گیرد. وی از ابتدا، ضابطه سیاسی خود را نظر به‌ای درباره تجسم سیاسی می‌دانست که از لحاظ وضوح و روش علمی معادل نظریه گالیله درباره اجسام فیزیکی است. در دیدگاه هابز حیات اجتماعی بشر، توده‌ای صرف از امور واقع ناهمساز و اتفاقی نیست، بلکه زندگی اجتماعی بر احکامی متکی است که دارای همان اعتبار عینی قضایای ریاضی هستند و مانند آنها نیز قابل اثبات می‌باشند. او مانند گالیله، مبنای توجیه و تبیین پدیده‌های



دولت مدرن عصر روشنگری تفاوت عمده‌ای با دولت‌های امپراتوری دوران پیش از خود داشت و آن، گستره اختیارات آن بود.
در دولت مدرن (شاید برخلاف تصور عامیانه) میزان آزادی‌های اجتماعی رو به کاهش گذارده و میزان اختیارات دولت بر زندگانی اجتماعی و حتی فردی شهروندانش افزایش می‌یابد



ولایت مطلقه فقیه چه نسبتی با اقتدار مطلق دولت مدرن دارد؟ آیا هر مقتدری، اقتدارگراست؟ اقتدار دولت دینی چه تفاوتی با اقتدار دولت سکولار دارد؟ اصول فکری و سیاسی تثبیت و حفظ حاکمیت در جهان امروز بر چه بنیان‌هایی استوار است؟ بی‌شک پاسخ به این پرسش‌ها

بررسی منشأ قدرت حکومت فقه و دولت‌های مدرن

■ **برده اول: اقتدار دولت مدرن**

افسانه لویاتان
اگر بگذریم از نیکولو ماکیاولی که در میانه آشوب رم مقدس، سعی در ارائه تعریفی دیگر از قدرت و راهبردهای کسب و حفظ آن در قرون وسطی داشت؛ اولین فیلسوف سیاسی عصر روشنگری که در آستانه عبور از دوران میانی اروپا، مبنای جدیدی برای تأسیس دولت و تثبیت آن در جوامع در حال گذار اروپا ارائه داد، توماس هابز بریتانیایی بود. اثر سترگ او «لویاتان» اولین ثمره عبور اندیشمندان غربی از مفاهیم متافیزیک دوران حاکمیت کلیسای کاتولیک و تدقیق در مبانی انسان‌شناسانه جدید بود. بدین روایت، دیگر مشروعیت دولت به بنیان‌های ایدئولوژیک مسیحی‌رجی آراء داده نمی‌شود و سیاست به عنوان یک علم انسانی و بر مبنای روابط اجتماعی مورد بحث و جدل قرار می‌گیرد. این تحلیل‌های عقلایی برآمده از دیالکتیک ذهنی و عینی زندگی فردی و اجتماعی هابز بود. روزگاری که هابز در آن می‌زیست، بسیار آشوب‌ناک و خطرآفرین بود. حیات هابز نیز متأثر از این وضعیت اجتماعی، از ابتدا با نوعی ترس و اضطراب عجین شده بود؛ او خود روایت می‌کند که مادرش در جریان نزدیک شدن ناوگان دریایی اسپانیا به سواحل انگلستان در سال ۱۵۸۸، از شدت ترس، وی را پیش از موقع به دنیا آورده بود. به همین سبب، هابز بیان می‌کرد که من و ترس، دو فرزند توأمان و همزاد همدگر هستیم. زندگی شخصی هابز در سال‌های بعد به واسطه تکر پدر و مرگ زود هنگام وی، دچار بی‌ثباتی بیشتری شد. از سوی دیگر وضع سیاسی انگلستان از دهه‌های ۱۶۲۰ تا ۱۶۵۰، بر اثر اختلافات و تنش‌های مذهبی میان دو فرقه کاتولیک و پروتستان، و از سوی دیگر کشمکش‌های سیاسی میان شاه و پارلمان که به اعدام چارلز اول، پادشاه انگلیس انجامید، به شدت بی‌ثبات و قدرت عمومی از یکدیگر گسسته شده بود. هم‌زمان با این تحولات اجتماعی، تحولاتی نیز در حوزه علم و دانش واقع شده بود و عقلانیت مدرن در پرتو اتکای به روش‌های جدید و گسست از پندهای الهیستی در حال ظهور بود. دانش الهیستی با عبور از قرون وسطی، مقبولیت عمومی و مشروعیت علمی خود را به تدریج از دست می‌داد و انسان‌گرایی مبنای جدید مشروعیت دانش و آگاهی در عصر جدید شده بود. در نتیجه با در نظر گرفتن این رویدادها و توجه به شرایط اجتماعی زمان وی، می‌توان برخی از ابعاد فکری و مسائل اساسی پیش روی او را بهتر درک نمود. هابز در دو عرصه سیاسی – اجتماعی و علمی، نقشی خارق‌العاده ایفا کرد و در صدد برآمد با کاربرد روش‌های علوم طبیعی در زمینه رفیع بی‌ثباتی‌های اجتماعی، نظریه منتقنی ارائه کند. هابز در روش‌شناسی خود، ارتباطی میان علوم دقیقه نظیر هندسه و ریاضیات) و فلسفه برقرار می‌کند و سرانجام در صدد برمی‌آید تا این علوم در زمینه

اندیشه

اندیشه ۸۸۹۸۷۱۱

نهادهای دموکراسی مستقیم را جایگزین دولت کرد؛ زیرا در چنین شرایطی با انبوهی از مسائل هماهنگی و تنظیم روابط مواجه خواهیم شد که حل آنها تنها در گرو بهره‌گیری از بروکراسی و تنها بروکراسی است، مگر آن‌که نهادهای دیگری برای کنترل قدرت آن ابداع شوند.

■ **برده دوم: اقتدار شاه، اقتدار فقه**

از شاه تا سلطان

تا پیش از جنبش مشروطه، سلاطین ایران مشروعیت خود را از تأیید مراجع دینی و بزرگان لشکری و طوایف اخذ می‌کردند. اقتدار شاه در این دوران همانند اقتدار پدر در یک خانواده بود. شاه، پدرسالاری می‌کرد و سایه‌اش بر سر همگان گسترده ولی چندان دخالتی در زندگانی شخصی فرزندانش نداشت. به واقع، حوزه اقتدار حکومت در راه‌ها و معابر عمومی بود و آن هم نه در همه ابعاد اقتصادی و اجتماعی بلکه عمدتاً در زمینه‌های نظامی و امنیتی. بسا این حال این امر، قانونمند و مشروط نبود و شاه هر زمان اراده می‌کرد می‌توانست درباره رعیت چنان تیول خویش تصمیم بگیرد. زیرا وجه دولت در شخص شاه خلاصه می‌شد و ساختار و سازمان آن در کار نبود که اقتدار دولت در آن مشخص و نقش شاه در آن معین باشد. از اوایل دوره ناصرالدین‌شاه به تدریج، دولت ایران شکل سازمان‌یافته‌تری به خود گرفت اما در نهایت این جنبش مشروطه بود قانون را جایگزین سنت کرد و ضمن محدود کردن حوزه اختیارات شاه، اقتدار دولت مشروطه منتخب ملت را جایگزین اقتدار گزایی شخص شاه و بعضی وزیران و فرماندهانش نمود. برآمدن خاندان پهلوی در تاریخ معاصر، این ساختار نیمه‌جان را به پیکری بی‌جان بدل کرد و از آن تنها صورتی منسجم برای حفظ ظاهر دولت ایران بر ساخت که متناسب به تغییرات اجتماعی و سیاسی بتواند به عوام‌فریبی سلاطین جدید ایران یاری برساند. بدین سان



نظام برآمده از انقلاب اسلامی بر مبنای ایدئولوژی ولایت فقیه، اقتدار دولت را علاوه بر حفظ تمامیت سرزمینی و توان اعمال مشروع قوه قهریه در داخل مرزهای بین‌المللی تعریف کرد، عامل هویتی را نیز بدان افزود.
ایسن اقتدار بر خلاف دوران پیش از انقلاب نه در شخص حاکم که در ایدئولوژی حاکمیت نهفته است



در دولت پهلوی، ساختار پدرسالاری مبدل به اقتدار سلطانیسم شد. در اینکه‌نه از اقتدار سلطانی، برخلاف دوران پیشامشروطه، دیگر بزرگان طایفه یا حتی علمای دینی به مثابه نهادهایی شبه‌مدنی نیز چندان قدرتی برای نظارت و بعضاً محدودیت قدرت سلطان ندارند که چه فرمان بزنند، چه فرمان شاه، در این وجه از اقتدار مطلقه، قدرت سیاسی در آنها کاملاً در دست فرمانده یا دیکتاتوری متمرکز است از تابع خود کند و تحت اقتدار و حاکمیت خود درآورد. آن‌جا که منبع مشروعیت الهی در نظر گاه اندیشمندان و فعالان سیاسی غرب فروپاشیده بود، ابتدای امر، سلطان و شاه به منبع قدرت مطلق دولت تبدیل شدند. کلام او قانون و امر او نافذ بود. مشروعیت دولت به خاندان او و سلطنت در آن موروثی می‌بود. هر چند در عینت مسئله با پارلمان‌های خواص و اشراف و محلی برای محدودیت قدرت توت‌ش و چالش بر سر تصمیمات خودسرانه او بدل شدند ولی هنوز جایگاهی برای جامعه که یک سوسیالی ازم این قرارداد اجتماعی یکطرفه بود، در نظر گرفته نشده بود. به تدریج، جنبش‌های آزادی‌خواهانه رشد کردند و پارلمان‌های عوام و متکی به آرای عمومی پدید آمدند. اما نکته‌ای که بعدها، اندیشمند مشهور آلمانی، ماکس وبر به آن اشاره کرد؛ این بود که بروکراسی مقررات دولتی و قوانین وضع‌شده از سوی این اقتدار مطلقه به تدریج نهاد‌های مردمی را دور زده و بار دیگر چنینه اقتدار خود را بر سر جامعه حکمفرما می‌کند. وی عقیده داشت که پیشرفت و رشد سازمان بروکراتیک با تشکیلات دیوان‌سالارانه، از اجزا و عناصر لاینفک رشد سرمایه‌داری بوده و موجب تضعیف کارایی الگوی دموکراتیک لیبرال می‌شود. وی دموکراسی را به منزله ابزاری برای ایجاد حکومت خوب و مناسب می‌دانست نه ابزاری برای کنترل مردمی و ایجاد برابری سیاسی و تبع آن وجود هر گونه قانون طبیعی حکومت دموکراتیک را که در نظریه دموکراتیک کلاسیک مطرح شده بوده، نفی می‌کرد.

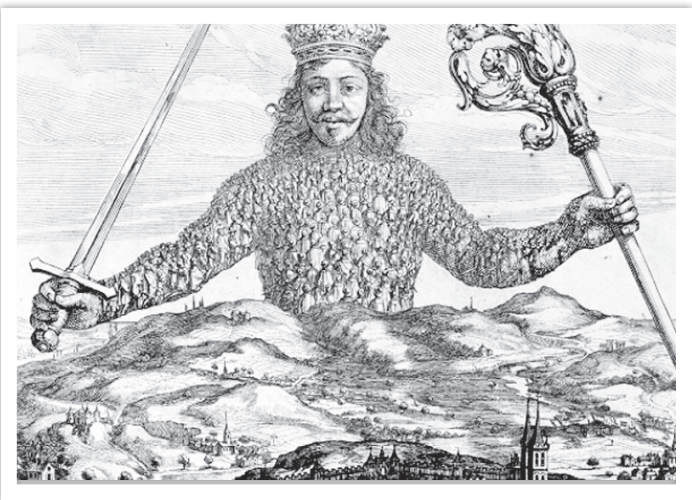
بررسی دیدگاه‌های وی نیز در خصوص قدرت و سلطه دولت برای درک روند تکامل نظری اندیشه نخبه‌گرایی بسیار ضروری است. دیدگاه‌های وی بیانگر روند پیچیده و سیساری مهمی در تکامل نظرات نخبه‌گرایی به شمار می‌روند. به عقیده وبر سلطه نخبگان در دستگاه دولت امری اجتناب‌ناپذیر است. در اندیشه وبر، نمی‌توان

به تدریج شعله‌ور گردید و دامان این خاندان را چنان سوزاند که دیگر چیزی از آن نماند و دورانی دیگر را آغاز کرد.

■ **ولایت فقه**

نظام برآمده از انقلاب اسلامی بر مبنای ایدئولوژی ولایت فقیه، اقتدار دولت را علاوه بر حفظ تمامیت سرزمینی و توان اعمال مشروع قوه قهریه در داخل مرزهای بین‌المللی تعریف کرد، عامل هویتی را نیز بدان افزود. بدین ترتیب که در ساختار جدید، نه مانند دولت سکولار که بر مبنای مادی‌گرایانه به امنیت اجتماعی و اقتدار نظامی پای می‌فشارد بلکه بر حفظ هویت دینی جامعه و پاسداری از آرمان‌های انقلابی استقلال، آزادی و اجرای احکام اجتماعی اسلام؛ در مقابل تهدیدات سخت‌افزاری و نرم‌افزاری نیز تأکید می‌شود. این اقتدار برخلاف دوران پیش از انقلاب نه در شخص حاکم که در ایدئولوژی حاکمیت نهفته است. چنانچه استاد مظهری در تبیین ولایت فقیسه می‌گوید: «ولایت فقیه به این معنی نیست که فقیه، خود در رأس دولت قرار بگیرد و عملاً حکومت کند. نقش فقیه در یک کشور اسلامی، یعنی کشوری که در آن، مردم اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی پذیرفته و به آن ملتزم و متعهد هستند، نقش یک ایدئولوگ است. نه نقش یک حاکم. وظیفه یک ایدئولوگ این است که بر اجرای ارست و صحیح ایدئولوژی نظارت داشته باشد. او صلاحیت مجری قانون و کسی را که می‌خواهد رئیس دولت بشود و کارها را در کنار ایدئولوژی اسلام به انجام برساند، مورد نظارت و بررسی قرار می‌دهد.» آن‌چه در این بخش از سخنان استاد مشخص است این‌که ولایت فقیه به معنای حکومت فقیه نیست بلکه ولی فقیه به مثابه‌کران یوبیایی نظام در جریان تحولات اجتماعی و نظری بر قوای سه‌گانه در صدد هماهنگی و رشد حرکت سیاسی-اقتصادی و اجتماعی حاکمیت در مسیر تحولات داخلی و خارجی خواهد بود. به بیان دیگر، اقتدار او مرهون علم او به فقه و آگاهی او به رخدادها و شرایط زمانه است و چنانچه امام نیز تبیین کردند: «ولایت فقه است.» یعنی او به استناد

دانش و تخصص علمی خود از جانب مجتهدینی که مورد وثوق اکثریت جامعه قرار گرفته‌اند در این جایگاه قرار می‌گیرد تا بر صحت اجرای امور نظارت کند. ولایت مطلقه در این تفسیر به معنای توسعه گستره دانش فقه در حوزه‌های مختلف اجتماعی متناسب با گذر زمان است. اقتدار دولت اسلامی در این زمینه مطلق به همه شئون زندگی است چنانچه دولت مدرن نیز به واسطه نیازهای فراگیر بشری جهت تدبیر صحیح امور نیازمند ورود به جنبه‌های گوناگون حیات انسانی است. با این تفاوت که دولت دینی تنها بر وجه مادی گرایانه حیات نظارت ندارد



بلکه خود را عهده‌دار حفظ هویت اسلامی و انقلابی جامعه نیز می‌داند تا به واسطه تبلیغ، ارشاد و حفظ کارآمدی در تأمین نیازهای اولیه شهروندان جامعه اسلامی، از سلامت روحی و معنوی آنان نیز حراست کند. این اقتدار مطلقه به واسطه همین تفاوت در نگاه به تدبیر سیاست، علاوه بر مشروط بودن بر توانمندی نظام سیاسی در حفظ تمامیت ارخی، استقلال و کارایی اجتماعی و اقتصادی، مشروط به عدالت و آگاهی فقیه نسبت به مسائل و شرایط پیرامونی نیز می‌باشد. به همین دلیل هر گاه بر مبنای تشخیص خبرگان منتخب ملت، ولی فقیه از عدالت و علم ساقط گردد، از مقام خود عزل و دیگری به جای او قرار می‌گیرد. اقتدار مطلق ولی فقیه از باب شخص حقیقی او بلکه مستند به شخصیت حقوقی و مبتنی بر دانش فقهی او است. ولی فقیه اقتدار خود را نه از خاندانی موروثی و نه از قدرت نظامی و نه از ثروت طایفهای خود بر نمی‌گیرد. بلکه این اقتدار مرهون فقه‌اوست و به همین سبب تداوم یعنی اینکه، فرمانروا دیگر مقید به سنت‌های نیست اگر چه مشروعیت خود را از سنت‌ها گرفته باشد. شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به تدریج در این سوگام برداشت. وی که ادعا می‌کرد در جریان کودتا، قدرت را از شر کمونیست‌ها نجات داده و جامعه ملی را از ادعای حامیان بخششی از نهاد حوزه‌های علمیه و برخی از عالمان دینی را جلب کند، با افزایش وام‌های خارجی به تدریج خود را از حمایت آنان بی‌نیاز می‌داند به خصوص اینکه شاه با درگذشت آیت‌الله‌العظمی بروجردی احساس کرد نیازی ندارد در قبال مشروعیت سنتی بر گرفته از مراجع، تن به نظارت و قیود آنان بدهد. این امر

۱- مفهوم قدرت در اندیشه سیاسی هابز، علی‌اشرف نظری.
۲- دولت مدرن در اندیشه سیاسی ماکس وبر، سیدحسین امامی.
۳- لوایح ایرانی، محمد قوچانی.
۴- پهلوی‌ها و سلطانیسم ماکس وبر، حسن شمشینی.